



یکشنبه ● ۲۱ آبان ۱۳۹۶ ● شماره صد و بیست و هشت

A T I V E H N O

خوشحالی

چگونه از زندگی لذت ببریم

فرصت وقت و حال خوش

در فرهنگ لغت مقابل کلمه خوشحالی نوشته شده: «شاد»، «باسرور»، «بی غم»، «مقابل بدحال» اما ما هرچند درباره تمام این معانی صحبت می کنیم، آخرین معنا برای ما از همه مهم تر است: «با وقت خوش». اینجا، در این صفحه فکر می کنیم که وقتی با وقت خوش به زندگی ادامه می دهیم، حالمان بهتر است و روزگارمان آسودتر. فکر می کنیم که باید آستین ها را بالا زد و کاری انجام داد، حتی اگر کاری جزئی و کوچک باشد. فکر می کنیم اگر ثانیه ای لبخند روی لب های شما بنشیند، ما برنده میدان زندگی شده ایم. پس با ما باشید و از خاطره ها و لحظه های متفاوتتان برای ما بنویسید و به آدرس khoshhali.atiyehno@gmail.com بفرستید.

۱۲ | کتیه نو



• دل کوک •

• نازنین متین نیا •

آینده، شعار نیست

چه می دانستم دانش آموز بودن یعنی چه؟ هفت سال از عمر مدرسه ای من گذشته بود و هنوز مدرسه، تکلیفی بود برای گذران عمر. روزهای دبستان و راهنمایی، در مدرسه ای شبیه همه مدرسه های دهه شصت گذشت؛ با پنجره های رنگ شده و زنگ تفریح های یخ زده ای که نباید می دیدیم و نباید هیچ کاری می کردیم به جز درس خواندن. همین طور سنم گذشت و تکلیف این شد که بروم دبیرستان. اما شانس و سرنوشت، داستان دیگری برای من چیده بود؛ داستانی به رنگ کاشی های فیروزه ای قدیمی با شعر نوشته هایی از فردوسی که می خواست «کزین برتر اندیشه برنگذرد». از آن پنجره های تمام رنگ شده و حیاط کوچک که هفت سال هر پاییز مرا می بلعید، رها شدم و قدم گذاشتم به حیاط مدرسه ای که کلاس هایش سقف و پنجره های بلند داشت و تاریخ، روی تکتک آجرهایش نقش بسته بود. جایی در حوالی چهارراه ولیعصر (عج) سال ۱۳۷۶، دانش آموز بودن که هیچ، معنای انسان بودن را فهمیدم. بالاخره بعد از هفت سال، آن ساختمان هفتادساله، آن کاشی نوشته های قدیمی و سقف ها و پنجره های بلند به وقت کسلی کلاس های درس، حرف های تازه ای برام من داشتند و یاد داند که می شود شکل دیگری فکر کرد، بود و خواست. ساختمان قدیمی، ساکت و بی صدا سرچایش ایستاده بود، اما قوی تر از نظام آموزشی ای که مرا، ما را، درس خوان و مودب و آینده ساز شعاری و کلیشه ای می خواست، قصه های دیگری برای ما تعریف می کرد. روزگار هم به کمک آمده بود؛ روزهای اصلاحات بود و روشنی و امید به آینده. آینده دیگر شعاری نبود که پشت رنگ سفید پنجره های کلاس درس گم شود. راحت تر زندگی را پذیرفتم و از همه آنچه که دوران بلوغ می تواند بر سر یک نوجوان بیارود، به امید آینده ای که در راه است، گذشتم و زندگی را شکل دیگری شروع کردم تا امروز. روزگاری که همچنان نوجوانانمان ناشناس هستند و هرچند وقت یکبار، با خبری همه را شوکه می کنند. دانش آموزها روی کاغذ این هفته نامه، در حرف و کلام سخنران های مناسبی برای روز دانش آموز یا همایش سلامت نوجوانان و تربیت و... هویت مستقل خود را دارند و تعریف خاص خود. اما واقعیت در زندگی روزمره دانش آموزها و درواقع نوجوانان، در ذهن تکتک بچه هایی که دانش آموز خوانده می شوند، به شهادت خبرها و اتفاقات یا مرور خاطرات و تجربه زیسته خودمان، در آینده ای دیگر شکل می گیرد؛ در خاطره ها و روایت های دوران بزرگسالی. محدود آدم هایی این شانس را دارند که دقیقاً در همان روزهای «دانش آموزی» از هویت ویژه و منحصر به فرد خود، آگاه شوند و بدانند که یک عمر زندگی پیش روی آن ها است و قوی ترین دست ها را برای تغییر دارند. کاش پیش از آن که دیر شود، پیش از آن که شانس و سرنوشت، کودکی و نوجوانی یک انسان را در دست بگیرد، هویت مستقل و آزاده و آینده ساز را به این کوچک های دوست داشتنی آموزش دهیم تا آنچه در آینده برای جامعه ایرانی رخ می دهد، معنای واقعی تغییر و بلوغ را داشته باشد.



• نگار مفید •

• روزنامه نگار •

ویدئوی نوجوان های اصفهانی، دست به دست می شود و سرخوشی بی اندازه شان وقتی به سمت پل می روند، ناامیدکننده است. آن چنان در هیاهوی هیچ به سر می برند که انگار هیچ کس با آنها درباره جدی بودن این جهان، صحبت نکرده است. که اگر از آن بالا به زمین بپرید، قانون جاذبه آن چنان بلایی سرتان می آورد که آن سرش ناپیداست. اما آنها به حرکت ادامه می دهند و تمام تبدیل به خبر خودکشی می شوند. والدین خودشان و تمام آنها که نوجوان در خانه دارند، دچار تناقض می شوند و می ترسند از این احتمال که یک روز فرزندشان از خانه بیرون برود و بعد ... اما نه، شاید هم کار به آنجا نکشید. شاید این بدبینانه ترین حالت باشد. شاید برای یک ثانیه واقعیت ها شکل بگیرد و در ذهن باقی بماند. با این وجود، ما در این صفحه عادت داریم که از ناامیدی ها، بهانه های برای شادمانی بسازیم و از شادمانی، بهانه ای برای بحثی جدی تر. به همین دلیل است که این بار هم به جای تمام آن بحث های ناامیدکننده، سراغ خاطرات نوجوانانه ای رفتیم که به ما کمک می کرد تا چشم های مان را بیشتر باز کنیم و بیشتر ببینیم و بیشتر بدانیم.

■ تا نوجوانی های پر ماجرا

نوجوانی، دوران عجیبی است؛ آن قدر عجیب که هیچ پدر و مادری، با قطعیت نمی تواند حرف از تربیت صحیح بزند. ریسک بالایی دارد و وقتی پای قوانین سفت و سخت به میان می آید، دست و پای افراد می لرزد. همان طور که وقتی پای آزادی های فراوان در میان است، بازم وقوع چنین اتفاقی، محال نیست. تعادل و تناقض موجود میان ذهن و عمل در نوجوانی، آن چنان در هم تنیده است که باعث سردرگمی می شود. و برای والدین چاره ای ندارد به جز حضور در لحظه و شناخت بیشتر از فرزند. صحبت هایم با خانمی که یک دختر ۱۷ ساله و یک دختر ۱۸ ساله داشت، مثل نور قوی و چشم سوزی بود که به ناگهان تمام سیستم عصبی ام را مختل کرد. می گفت: «من بعضی از قانون ها را می گذارم به این امید که بچه ها آنها را زیر پا بگذارند.» تمام حواسش بی این بود که بچه ها یاد بگیرند در مقابل هر آدمی، حتی پدر و مادر، نه بگویند و از خودشان محافظت کنند و پای آن چیزی که می خواهند، بایستند. می گفت: «یک روز بچه ها گفتند بعد از کلاس زبان، می خواهیم برویم سینما، من هم گفتم نه! بعد از کلاس زبان، فقط خانه. اما خوشحال بودم که قرار است بالاخره قانون ما را بشکنند. با ذوق و شوق رفتم پیش شوهرم و گفتم می خواهند بعد از کلاس زبان بروند سینما. او با من دعوا کرد که چرا نه گفتی؟ مگر چه عیبی دارد؟ اما من همه هدفم این بود که کمی برای خودشان احساس وظیفه کنند و ببینند و پا بگویند و اجازه بخواهند. اما هیچ کدام از این کارها را نکردند. رفتند کلاس زبان و ساعت بعد از ظهر هم خانه بودند.» از چشم های از حدقه



بالا رفتن؛ اما وقتی معلمی پایش را توی یک کشش کرده بود که حتما می خواهم می بحث جدیدی را درس بدهم، بی خود لج نمی کردم و به قصد نمایش بزرگسالی مان پشت پا به تحصیلمان نمی زدیم. الان که خوب نگاه می کنم، هدف دیگری به جز اعلام بزرگسالی نداشتیم، با این تفاوت که کودکانه ترین روش را برای ابراز بزرگسالی مان پیدا کرده بودیم. و البته، خوش می گذشت. چون مجبور بودیم از خودمان مراقبت کنیم و عجیب ترین حس محال زندگی مان را تجربه می کردیم. به سال های پایانی دبیرستان که رسیدیم، یاد نمی آید پدر کدام یک از دوستانم بود که به ما گفت: «بروید دانشگاه بعد هر کاری خواستید بکنید.» و ما در سال های پایانی دبیرستان، به این ماجرا زیاد فکر کردیم. مخصوصاً که زمانبندی دانشگاه، زمین تا آسمان با مدرسه تفاوت داشت. ممکن بود صبح بیکار باشی و عصر سر کلاس بروی. ممکن بود عصر را بیکار باشی و از ساعت ۷:۳۰ صبح دانشگاه باشی و تمام این احتمالات باعث شد تا هر مرتبه که از دیوار راست بالا می رفتیم، به خودمان بگوییم: «حالا چه کاری است؟ کمی صبر کنیم.» اما یک مرتبه هم پیش آمد که به قصد شرط بندی از دیوار مدرسه بالا رفتیم و در اولین زنگ تفریح، به مدرسه برگشتیم. چون فقط می خواستیم بگوییم که شدنی است. بماند که همان روز، آن چنان تعهد سفت و سختی از ما گرفتند که آن سرش ناپیدا بود.

■ با روزهای خوش و ناخوش

ما دوست های خوبی داشتیم، دوست های مجازی، هنوز به زندگی مان وارد نشده بودند و مجبور بودیم با همین دوست های واقعی و بدو خوبان بسازیم. با طلاق پدر و مادر این یکی، با جنگ های پدر و مادر آن یکی، با خیانت ها،

در آمده من، برداشت اشتباهی کرد. به جای آن که فکر کند من به حال بچه ها دل سوزانده ام، شروع به صحبت درباره خودش کرد: «بعضی قانون ها را باید شکست، اگر امروز یاد بگیرند با ما سر قوانین احقانه بچکنند، بعد از زندگی شان می خواهند چه کنند؟» خندیدم که «خب قانون احقانه نگذارید» اما بی فایده بود. می گفت: «تو که بچه نداری!» و من پیش خودم گفتم که بچه ندارم اما نوجوانی که کرده ام و نوجوان های زیادی را هم دیده ام و قطعاً از چنین وضعیتی، به چنان مسئله ای نمی رسند. این گونه بود که بحث درباره نوجوان های امروزی پا گرفت؛ نوجوان هایی که وقتشان را در سکوت بیش از اندازه می گذرانند و زندگی شان پای تبت و تلفن همراه می گذرد. اما مسئله به همین جا ختم نمی شود. نوجوانی ما با نوجوانی این بچه ها زمین تا آسمان فرق دارد.

■ یک روز خارج از مدرسه

مدرسه برای ما تنها جایی بود که می توانستیم از خانه بیرون برویم و در کنار دوست های مان وقت بگذرانیم. دست کم تا سال دوم و سوم دبیرستان که وضعیت این گونه بود. ما هم وظیفه خود می دانستیم از تمام فرصت هایی که در اختیارمان می گذاردند، استفاده کنیم و ثانیه به ثانیه اش را به تفریح و شیطنت و آزار معلم ها می گذرانیم. از مدرسه هم فرار می کردیم، مقصودمان سینما بود، یا کتابفروشی ها. به هر حال، اگر به والدینمان هم می گفتیم می خواهیم برویم سینما، نه نمی گفتند؛ اما معلوم نیست چرا هیجان صبحگاهی حضور در سینما، بیشتر از آن بود که خودمان را به مدرسه پایبند بدانیم. هرچند گاهی هم پیش می آمد که یک نفر نامه ای بنویسد و در کلاس، دست به دست کند و بگوید: «امروز، سینما؟» و با جواب «نه» روبه رو شود. به هر حال ما اهل شیطنت بودیم و اهل از دیوار مدرسه

مرکز آموزش گروه هتل های هما برگزار می کند

دوره های آموزشی هتلداری، آشپزی، قنادی، کافی شاپ، میزبانی و تشریفات ...

مشاوره و نیازسنجی در زمینه راه اندازی هتل، رستوران و کافی شاپ

اجاره کارگاه آشپزی و کلاس به سازمان ها، دوره های تخصصی آشپزی و کافی شاپ

برگزاری کلیه دوره های تخصصی هتلداری ویژه هتل ها، مراکز اقامتی، هتل بیمارستان ها

و سازمان ها، برگزاری کلیه دوره های تخصصی آشپزی ایرانی و بین المللی

در پایان دوره ها گواهینامه مرکز آموزش گروه هتل های هما صادر می گردد، کلاس ها به صورت عملی و کارگاهی برگزار می گردد

شماره های تماس: ۸۸۷۷۱۴۱۸ ۸۸۲۶۱۰۰۱۳ ۸۸۸۸۳۱۳۰ ۸۸۷۷۵۴۷۶ (۰۲۱)

edu@homahotels.com

@hhgec

hhg_edu



گروه هتلهای هما

Homa Hotel Group

مرکز آموزش

میهان نوازی را با ما بیاموزید

تخفیف ویژه دوره های آموزشی
برای کارکنان سازمان تامین اجتماعی

www.homahotels.com